

# از مدرنیته به پست مدرنیته<sup>1</sup>

نوشته کن ویلبر<sup>2</sup>

برگردان: جمشید جمشیدی

هیچ دوران تاریخی وجود ندارد که عاری از نبوغ، خردمندی و حقایق پایدار باشد. مضافاً، این که با یک رویکرد انتگرال<sup>3</sup> انکار این حقایق توصیف نوعی بیمار گونگی را توجیه پذیر می کند. یک رویکرد منصفانه می کوشد تا با تواضع این حقایق پایدار را بحساب بیاورد و آن ها را در فرایند فرگشت (تکامل) پدیده شعور<sup>4</sup> شامل کند.

ما از پیشا مدرن میراث **حجره گان کلان تو در توی هستی و دانائی**<sup>5</sup> را آموختیم و نقشه راه را برای ارتقاع به مرحله عالی ذات مطلق (اسپیریت) پیدا کردیم اما نه به گونه ی بی واسطه ای<sup>6</sup> بلکه از راه ریاضت های ممتد تاملی که به شکل گیری یک میدان ساختارمند می انجامد.

از طرفی ما از عصر مدرن میراث نیاز برسمیت شناختن و احترام به سه حوزه هنر، اخلاق و علم و مجاز دانستن آن ها به دنبال کردن حقایق خود بدون خشونت از حوزه های دیگر را آموختیم (مواردی از جمله احترام به روند دمکراسی، گرایش های فمینیستی، بوم شناسی، آزادی های ایده آل لیبرال فوق متعارف، آزادی و برابری) (پی نوشت 1). ما ضمناً از مدرنیته کشفیات فرگشتی کوادرننت ها<sup>7</sup> (یک چهارمی ها- م) را آموختیم (مفهوماتی که حداقل با سطوح **زنجیره کلان**<sup>8</sup> هم خوانی دارد و در ردیف آن قرار می گیرد، اما نسبت به موقعیت های جغرافیائی و زیست شناختی و فرهنگ زمان تغییراتی پیدا می کند). ما مضافاً در "تعهد درخشان" ساخت گرائی<sup>9</sup> پست مدرنیته متذکر شدیم که اشاره به انتگراسیون برترهای پیشامدرن (**حجره گان کلان تودرتو** (و مدرنیته) تفکیک و تکامل **سه تایی کلان** (است که نهایتاً به رویکرد انتگرال "تمام سطوح، تمام کوادرننت ها" می انجامد.

اکنون زمان آن فرا رسیده تا این مرور انتگرال را با نظر اندازی مختصری به خود پست مدرنیته که لبه پیشرو تکامل فرهنگی امروز است به پایان برسانیم، و البته دقیقاً نشان دهیم که چگونه پست مدرنیته می تواند خود را با تمام سطوح و تمام کوادرننت ها تطبیق بدهد.

بسیاری در تشویش بسر می برند زیرا وقتی متوجه می شوند که توضیحات "پست مدرن"، سبب

<sup>1</sup> 13- From Modernity to Postmodernity: Integral Psychology-Consciousness, Spirit, Psychology, Therapy- Ken Wilber, Shambhala- Boston & London, 2000

<sup>2</sup> Ken Wilber(1949~)

<sup>3</sup> integral- کاربرد این واژه در این مقاله مکرر است، به معنای هم آهنگ، هم آوانی، هم راهی و شامل کردن گوناگونی ها است.

م.

<sup>4</sup> consciousness

<sup>5</sup> Great Nest of Being and Knowledge- اشاره به سلسله مراتب ماده- تن- ذهن- روح- ذات مطلق دارد که در حوزه هستی فردی و جمعی قابل تجربه و راستی آزمائی است. این ابعاد هستی قابل حذف نیستند و به مانند حجره گان تو در تو با هم در ارتباط هستند، ضمناً به آن ها زنجیره کلان هستی هم می گویند-م

<sup>6</sup> pre-given-

<sup>7</sup> quadrants

<sup>8</sup> Big Chain

<sup>9</sup> constructive(ism)

پیچیدگی و بد فهمی خود پست مدرنیته می شود. بی شک این موارد مهم هستند و من از خوانندگان می خواهم در طول این فصل با حوصله با من همراه باشند زیرا سعی می کنم آن را بی درد و قابل درک بسازم. سپس در بخش آخر من با یک برگشت به آن چه که رفت و ارتباط تنگاتنگ آن با مطالعات روان شناختی، درمان، روحانیت<sup>10</sup> و شعور به جمعبندی می پردازم.

## تعهد درخشان<sup>11</sup>

ما برای درک مدرنیته پرسش ساده ای را مطرح کردیم. در برابر این پرسش که مدرنیته چه تفاوتی با دوران پیشا مدرن دارد ما به پاسخ های بسیاری دست یافتیم (از صنعت گرایی تا جنبش های آزادی خواهانه)، تمام این تغییرات می تواند در عبارت کلی تفکیک سه تای کلان<sup>12</sup> جمعبندی شود.

برای درک پست مدرنیته نیز می توانیم به پرسیم که پست مدرنیته چه تفاوتی با مدرنیته دارد؟ باز می بینیم که تفاوت های بسیاری وجود دارد اما تمام آن ها می تواند در عبارت کلی کوشش برای شامل کردن، پرهیز از به "حاشیه رانی" بسیاری از صداها و نظرهائی را که اغلب مدرنیته به آن ها بی توجه بود خلاصه شود. شاخصه پست مدرنیته، پرهیز از "هژمونی" معقولیت رسمی<sup>13</sup> که اغلب سبب سرکوب آن چه که به نام معقول و یا غیر معقول تشخیص داده می شد، دعوت از تمام نژادها، تمام رنگ ها و تمام مردم شامل جنسیت ها برای شکل گیری یک انتلاف رنگین کمائی جهت استواری احترام و پذیرش متقابل خلاصه می شود. این شامل کردن که اغلب به سادگی به خصالت "گوناگونی" (یا "کثرت گرایی فرهنگی"<sup>14</sup> یا "کثرت گرایی") تلقی می شود در قلب ساز و کار ساخت گرایی پست مدرنیته قرار، که ما در طول این فصل به باز شکافی آن می پردازیم.

کوشش پست مدرنیته برای شامل کردن و کلیت باوری<sup>15</sup> و در آغوش گیری جدی و اکنشی بود به لغزش غیر منتظره مدرنیته در زمین صاف<sup>16</sup> (فضای دوبعدی-م)، وضعی که گسستگی سه تای کلان را بدنبال داشت. این عقب گرد مدرنیته سبب شد تا علم قدرتمند به تواند نوع دیگر دانائی ها و هستی ها را به استعمار و تسلط (و به حاشیه راندن) خود در آورد. پست مدرنیته برعکس کوششی بود برای شامل کردن سه تای کلان به جای فاصله انداختن و گسستگی میان آن ها. آن جائی که مدرنیته سبب فاصله اندازی میان سه تای کلان شد پست مدرنیته آن ها را در آغوش گرفت به ترتیبی که بسیاری از "من ها"، "ما ها" و "آن ها" در موقعیت شامل شوندگی یا انتگرال شدگی، نه حذف شوندگی قرار گرفتند. در نهایت در یک جمله می توان گفت جنبش کلی پست مدرنیته عبارت است از حقیقت پایدار، حقیقت انتگرال.

در دنباله ما خواهیم دید که پست مدرنیته نیز به مانند مدرنیته از لغزش ها محفوظ نمانده است.

<sup>10</sup> spirituality

<sup>11</sup> The Bright Promise

<sup>12</sup> Big Three

<sup>13</sup> formal rationality

<sup>14</sup> multiculturalism

<sup>15</sup> holistic

<sup>16</sup> flatland

کرامت مدرنیته پس از آن که تفکیکات سه تایی کلان به گسستگی انجامید به فاجعه بدل شد. همین طور در مورد پست مدرنیته باید اشاره کنیم که چگونه تعهد درخشان ساخت گرائی پست مدرنیته پس از این که شامل گری تکثرگرای آن تبدیل به گنداب هم سطح بندی تمام تفاوت های کیفی می شود پست مدرنیته به سراشیب یک مخرب پوچگرا میل می کند. پست مدرنیته خیلی کوشش کرد تا از زمین صاف رهائی یابد اما اغلب نشان داد که قهرمان ساده لوهی بیش نیست .

به عبارت دیگری پست مدرنیته هم به مانند مدرنیته دارای اخبار خوب و اخبار بد است.

## اخبار خوب<sup>17</sup>

ورود به مبحث پست مدرنیته با درک این که تعبیر در آگاهی های بشر نقش بنیادی دارد آغاز می شود. در حقیقت پست مدرنیته با مرکزیت دادن به تعبیر در دو مبحث معرفت شناختی<sup>18</sup> و هستی شناختی<sup>19</sup> هم دانائی و هم هستی ممکن است ضمانت شود. ابزار تعبیر که در هر موقعیتی بوسیله پست مدرنیته بکار گرفته می شود نه فقط برای درک کاینات<sup>20</sup> تعیین کننده است حتی وجه سخت افزاری آن را نیز تعیین می کند. تعبیر که شاخصه بنیادی بافت جهان به شمار می آید بینش تعیین کننده در قلب جنبش بزرگ پست مدرنیته محسوب می شود (پی نوشت 2).

### تعبیر: قلب پست مدرنیته

بسیاری از مخاطبان در نگاه اول نسبت به این بحث که تعبیر برای جهان امری بنیادی است آشفتگی نشان می دهند. آیا تعبیر مبحثی مانند زبان و یا ادبیات نیست؟ بله، همین گونه است، اما زبان و ادبیات تنها نوک قله یخ است. قله یخ تا به اعماق کاینات گسترش می یابد، ما ممکن است این مبحث را بدین گونه توضیح بدهیم :

آن چنان که دیدیم تمام رویدادهای سمت راست (اشاره به کوادرننت های راست بالائی و پائینی است - م -)<sup>21</sup> یعنی هستی های جسمانی قابل لمس یا فرایند های تجربی و "آن ها" که با حواس و ابزارهای الحاقی آن قابل روئیت هستند. آن ها از قرارگاه های ساده برخوردارند و شما می توانید به راحتی به آن ها اشاره کنید (از جمله سخره ها، شهرها، درخت ها، برکه ها، ستاره ها، جاده ها رودخانه ها تا به آخر ..).

اما رویدادهای سمت چپ (اشاره به کوادرننت های سمت چپ بالائی و پائینی است - م) که درونی هستند با همین روش قابل روئیت نیستند. شما نمی توانید عشق، حسادت، تعجب، همدردی، بینش، نیت، وجد مینوی<sup>22</sup>، حالات شعوری، ارزش یا معنا را در آن فضای بیرون که دنیای تجربی است روئیت کنید. رویدادهای درونی بروش برونی یا عینی قابل روئیت نیستند، آن ها از راه

<sup>17</sup> Good News

<sup>18</sup> epistemology

<sup>19</sup> ontology

<sup>20</sup> کاینات شامل عالم عینی و محسوس و تمام آن چه که به قلمروی معنا و درون تعلق می گیرد. تمام سه قلمروی جسمانی، -Kosmos زیستی و معنوی مورد نظر است.- م

<sup>21</sup> نمودار کوادرننت ها در انتهای این مقاله آورده شده است - م.

<sup>22</sup> spiritual illumination

درون نگری<sup>23</sup> یا تعبیر قابل تشخیص هستند.

برای مثال، اگر شما قصد دارید **ماکبث**<sup>24</sup> را به گونه تجربی مطالعه کنید می توانید یک نسخه کتبی از نمایشنامه آن را بگیرید مورد بررسی های علمی از جمله این که سنگینی وزن آن چقدر است، تعدد مولکول های جوهر آن، یا تعداد صفحات آن که از ترکیبات ارگانیک ریخت شده است و غیره را قرار دهید. این بررسی ها تمام آن چیزی است که شما می توانید به گونه تجربی در باره **ماکبث** بدانید. این دانش مربوط به کوادرننت سمت راست است که وجوه بیرونی یا عینی دارد.

اما اگر شما می خواهید در باره معنای این نمایشنامه بدانید باید آن را بخوانید و وارد وجه درونی، معنایی، نیات و عمق آن بشوید. تنها روش برای عملی کردن این قصد تعبیر آنست، یعنی به دنبال معنای هر جمله رفتن. در این جاست که علم تجربی کارساز نیست زیرا ما اکنون وارد حوزه درون و اعماق نمادین آن شده ایم که تنها از طریق درون نگری و تعبیر قابل دسترسی است و نه از طریق تجربه گری برونی. این وجه نمایشنامه هرگز عینی نیست بلکه ذهنی<sup>25</sup> و میان ذهنی<sup>26</sup> است. نه منولوگی بلکه دیالوگی است.

شما ممکن است من را که در خیابان از روبرو می آیم با چهره اخم کرده ای ببینید. شما می توانید من را ببینید اما آن ظاهر چهره اخمو واقعاً چه معنایی دارد؟ شما چگونه با آن برخورد می کنید؟ شما از من پرسش می کنید، با من صحبت خواهید کرد. شما می توانید ظاهر من را ببینید اما برای درک درون یا عمق من باید وارد چرخه تعبیر (چرخه تأویل<sup>27</sup>) بشوید. شما به عنوان یک فاعل هرگز بر من به عنوان یک شی خیره نمی شوید، بلکه شما به عنوان یک فاعل می کوشید تا من را به عنوان یک فاعل، یک شخص یا یک خودی که از نیات و معنا برخوردار است درک کنید. شما در صحبت با من سخنان من را تعبیر می کنید و من هم همین عمل را با شما انجام می دهم. ما کسانی نیستیم که به اشیا خیره شویم، ما فاعل هائی هستیم که سعی می کنیم همدیگر را درک کنیم، ما در چرخه میان ذهنی، رقص دیالوگی هستیم.

این نوع نگاه تنها برای بشر حقیقت ندارد بلکه برای هر موجود دارای حس و ادراک همین گونه است. برای مثال اگر شما می خواهید سگ خود را درک کنید، به این معنا که آیا آن سگ خوشحالتست، گرسنه است و یا می خواهد برای قدم زدن بیرون برود، شما باید نشانه های ظاهری سگ را تعبیر کنید. سگ بمقداری که می تواند نشانه ها را به شما عرضه می کند به همان اندازه به نشانه های شما عکس العمل نشان می دهد. به عبارتی وجه درونی هر هولون<sup>28</sup> تنها با تعبیر است که قابل دسترسی می باشد.

<sup>23</sup> introspection

<sup>24</sup> Macbeth - یک ژنرال اسکاتلندی بوده که بعداً به جایگاه پادشاهی می رسد اما سرگذشت تراژدی او در کتاب - ماکبث نوشته شکسپیر منتشر می شود. م "ماکبث"

<sup>25</sup> subjective

<sup>26</sup> intersubjective

<sup>27</sup> hermeneutic

<sup>28</sup> holon - ویلبر هر واقعیتی را یک هولون فرض می کند. یک هولون یک کل- جزء است. هر واقعیت یا هولون در عین این که یک کل دارای عاملیت است جزء کل بزرگتر است و دارای چهار بُعد یا چهار کوادرننت. هولون ها سلسله مراتب (هولارشی) پیشرفت دارند.

بی پرده باید بگوئیم که ظاهر برونی می تواند نظاره شود اما عمق درونی باید تعبیر شود. از آن جایی که عمق درونی دقیقا بخش ذاتی کاینات و بُعد سمت چپ هر هولونی است، تعبیر خودش شاخصه ذاتی کاینات به شمار می آید. تعبیر مانند چیزی نیست که بعد از فکر به کاینات افزوده شده باشد بلکه تعبیر آغاز هر وجه درونی است. عمق درونی کاینات "تمام سطوح بسوی ذیل" را هم شامل می شود و بالاخره به گفتار معروف **هایدگر**<sup>29</sup> که "تعبیر در تمام سطوح بسوی ذیل" می رسیم.

اکنون شاید ما بتوانیم تشخیص بدهیم که چرا یکی از اهداف بزرگ پست مدرنیته به معرفی مفهوم تعبیر به عنوان وجه ذاتی کاینات انجامیده است. من معتقد هستم که هر هولونی از بُعد **سمت چپ و راست** برخوردارست (آن گونه که در شکل 5 می توانید ببینید) (در انتهای این مقاله شکل 5 از طرف مترجم معرفی شده است- م.). بنابراین هر هولون از ترکیب جزء عینی **سمت راست** (و جزء تعبیری) **سمت چپ** (برخوردارست).

(این که شما تا چه اندازه قصد داشته باشید به "ذیل" درون یا وجوه شعور به پردازید البته بستگی به خود شما دارد. برخی از مردم تنها به ذیل پستانداران، برخی به ذیل خزندگان، برخی به ذیل گیاهان و دیگران در نهایت تا به ذیل اتم ها می پردازند. من فکر می کنم این هستی ها کاملا نسبی هستند. هر هولونی تا اندازه ای دارای شعور است. برای نمونه یک آمیب مقداری شعور، هولون بزرگ تر مثل یک آهو کمی از شعور بیشتر، هولون بزرگ تر دیگری مانند گوریل از شعور بیشتری برخوردارند. در سطوح **حجرگان تو در توی کلان** هر چه به سمت دون تر سیر کنیم هولون ها از حس و درک نازل تری برخوردارند، تا جایی که دیگر تنها جز سایه ای از هولون که قابل تشخیص باشد وجود ندارد. ما در فصل 14 دو باره به این بحث خواهیم گشت، اما اکنون تا آن جایی که به انسان ها مربوط است بی شک وجه درون وجود دارد و آن ها هم می توانند تنها از راه درون نگری و تعبیر قابل دسترسی باشند.) (پی نوشت 3)

فاجعه مدرنیته از آن جایی شروع شد که تمام دانائی های درون نگر و تعبیری را به زمین صاف برونی و تجربی تقلیل داد. مدرنیته کوشش کرد تا غناء وجه تعبیر را از صحنه دنیا پاک کند. اما کوشش پست مدرنیته برای بازگرداندن تعبیر به ساختار و بافتار کاینات کوشش برجسته ای بود برای فرار از زمین صاف و حیات بخشی به وجه سرکوب شده ی درون و روش تعبیر دانائی. تاکید پست مدرنیته بر وجه تعبیر به گونه جدی از زمان **نیچه**<sup>30</sup> آغاز شد و سپس با علوم روان **دیلتس**<sup>31</sup> و هستی شناختی تاوبلی **هایدگر** و سخن معروف **دریدا**<sup>32</sup> که "هیچ چیز خارج از تکست|تعبیر| وجود ندارد" پی گرفته شد. تاکید آن ها بر این است که در نهایت چیزی در بساط وجود ندارد غیر از حوزه **سمت چپ** ی که فریاد می کشد تا از نقش تخریبگرانه نگرش منولوگی یگانه انگاری<sup>33</sup> علمی و زمین صاف هولیزم (کلّیت باوری) رهائی یابد. موضع آن ها چیزی جز تائید مجدد بر وجه **من و ما** در چهره بی چهره **آن ها** (بدون وجه برونی- م) نیست.

### لحظه های حقیقت در پست مدرنیسم

<sup>29</sup> Martin Heidegger(1889-1976)

<sup>30</sup> Friedrich Nietzsche(1844-1900)

<sup>31</sup> (Wilhelm) Dilthey's Geist(1833-1911)

<sup>32</sup> Jacques Derrida(1930-2004)

<sup>33</sup> monism

پست مدرنیزم بی شک به روش های بسیار سعی کرد آن چه که به زمین صاف مشهور است را بیرون بیاندازد و میراث آن را بی معنا کند، اما از طرفی چون فلسفه پست مدرن دارای مجموعه ای از اندیشه های پیچیده است غالباً تمام حامیان، آن را با عبارت انکار کردن<sup>34</sup> تعریف می کنند. آن ها دانش بنیاد باوری<sup>35</sup>، ماهیت باوری<sup>36</sup>، گرایش فرا باوری<sup>37</sup> را انکار می کنند. آن ها هم گرائی معقولیت و حقیقت را رد کرده، دانش باز نمودگری<sup>38</sup> را انکار می کنند. آن ها کلان روایت ها<sup>39</sup>، فراروایت ها<sup>40</sup> و تصاویر کلان هر تنوع را انکار می کنند. آن ها واقع گرائی، واژگان نهائی و توصیف انتظام رسمی<sup>41</sup> (شرعی، قانونی) را هم رد می کنند.

از آن جایی که نظریه های پست مدرن غالباً فاقد یکپارچگی به نظر می آیند (غالباً همین گونه است) اما با این حال بسیاری از رویکرد های پست مدرن می تواند با اشتراک در سه هسته مهم انگاره ها خلاصه شود.

- 1- واقعیت همیشه بی واسطه نیست اما برخی به شکل قابل توجهی با تعبیر ساخته می شوند (این نظریه غالباً ساخت گرائی<sup>42</sup> نامیده می شود)، باوری که بسادگی واقعیت را واسطه ای<sup>43</sup> می داند. این نظریه که حتا تمام واقعیت نه بخشی از آن را ساخته شده می داند به "اسطوره واسطه ای" برگرفته می شود.
- 2- معنا وابسته به متن<sup>44</sup> است و متون بی مرز (این تفکر غالباً به متن گرائی<sup>45</sup> موسوم است).
- 3- بنابراین شناخت نباید بی جهت به یک دورنما (چشم انداز)<sup>46</sup> رجحیت بدهد (این رویکرد به گرایش بی دورنمایی انتگرال<sup>47</sup> موسوم است).

من بر این باورم که تمام این انگاره های پست مدرن کاملاً صحیح است و نیاز است ضمن احترام به آن ها در یک نظریه انتگرالی تلفیق شوند.

اما در بخش اخبار بد ما خواهیم دید زمانی که هر کدام از این انگاره ها بوسیله شاخه تندروی پست مدرنیزم دچار فوران رادیکال خارج از تناسب می شود با پی آمد های تاسف باری مواجه می گردد. شاخه تندروی پست مدرنیست ها نه فقط بر اهمیت تعبیر پافشاری می کنند بلکه مدعی اند که واقعیت چیزی جز تعبیر نیست. آن ها نه فقط روی وجه سمت چپ (یا تعبیری) تمام هولون ها پافشاری می کنند آن ها سعی می کنند کاملاً واقعیت متعلق به وجه سمت راست (یا عینی) را هم

<sup>34</sup> reject

<sup>35</sup> foundationalism

<sup>36</sup> essentialism

<sup>37</sup> transcendentalism

<sup>38</sup> representational knowledge

<sup>39</sup> Grand narratives

<sup>40</sup> metanarratives

<sup>41</sup> canonical

<sup>42</sup> constructivism

<sup>43</sup> given

<sup>44</sup> context

<sup>45</sup> contextualism

<sup>46</sup> perspective

<sup>47</sup> Integral-aperspectivism

انکار کنند. این مواضع آشکارا رویه مخالف فاجعه مدرنیته است، به جای تقلیل تمام سمت چپ به راست در مدرنیته، در پست مدرنیته تقلیل سمت راست به چپ نقش اصلی دارد. در بسیاری از موارد که مکرراً هم رخ می دهد این واکنش های تندروانه غالباً خود تصاویری نفرت برانگیز در آینه است. شاخصه مهم کاینات که تعبیر است به تنها شاخصه ی موجود تبدیل می شود. حقیقت عینی بخودی خود با تعبیرهای دلخواه محو می شود، و به تحمیل قدرت، جنسیت، نژاد، ایدئولوژی، انسان سالاری،<sup>48</sup> مرد سالاری،<sup>49</sup> نوع سالاری،<sup>50</sup> امپریالیسم،<sup>51</sup> گفتار محوری،<sup>52</sup> گفتار ذکر محوری،<sup>53</sup> یا گونه های دیگر و ناخشنودی های دیگر می انجامد.

این واقعیت که تمام هولون ها از جزء تعبیری بمانند جزء عینی برخوردارند حذف کردن جزء عینی آن نیست بلکه بیشتر آن را در جای خود مستقر کردن است. بنابراین تمام وجه برونی سمت راست حتی اگر تحت فشار مفهوماتی قرار گیرند دارای شاخصه های ذاتی بسیاری هستند که بوسیله حواس و ابزارهای الحاقی آن ثبت می شوند و بهمین دلیل در فهم کلی، تمام هولون های سمت راست از نوعی واقعیت عینی برخوردارند. حتی ویلفرید سلارز<sup>54</sup> که یکی از مخالفین سرسخت و جدی "اسطوره واسطه ای"، اسطوره ریالیسم مستقیم و تجربه گری ساده لوهانه، اسطوره ای که معتقد است با واسطه گی ساده ما واقعیت وجود دارد، اصرار دارد که حتی اگر بخشی از تصویر آشکار یک شی از ساختار ذهنی برخوردار باشد این ساختار ذهنی از طرق مهمی بوسیله شاخصه های ذاتی تجربه حسّی هدایت شده است. درست بهمین دلیل است که **توماس کون**<sup>55</sup> می گوید علم می تواند سبب پیشرف واقعی شود (پی نوشت 4). برای مثال الماس بی اعتناء به هر سخنی از ما می تواند شیشه را ببرد. زیرا واقعیت ساده "الماس"، "برش" و "شیشه" با هر گونه ساخت گرائی فرهنگی تغییر نخواهد کرد.

اگر چه این ها اخبار بد پست مدرنیسم است اما نکاتی که اکنون مطرح است اینست که پست مدرنیست ها کوشیدند تا جایگاهی برای وجوه سه تایی کلان که بوسیله زمین صاف حذف یا به حاشیه رانده شده بودند بسازند و به اهمیت ذاتی تعبیر، متن گرائی، انتگرالیسم<sup>56</sup> اشاره کنند که مطمئناً همگی درست بودند.

#### از مدرن به پست مدرن: چرخش زبانی<sup>57</sup>

اهمیت ساخت گرائی، متن گرائی و بی دورنمائی انتگرال با آن چه که به چرخش زبانی در فلسفه موسوم است در یک جهش تاریخی پا به عرصه وجود گذاردند. در فهم عمومی زبان بسادگی باز نمودگرای<sup>58</sup> دنیای بی واسطه نیست، اما دستی در خلق و ساخت آن دارد. فلسفه حدود قرن

<sup>48</sup> anthropocentrism

<sup>49</sup> androcentrism

<sup>50</sup> speciesism

<sup>51</sup> logocentrism

<sup>52</sup> phallogocentrism

<sup>53</sup> phallogocentrism

<sup>54</sup> Wilfrid Sellars(1912-1989)

<sup>55</sup> Thomas Samuel Kuhn(1922-1996)

<sup>56</sup> integralism

<sup>57</sup> The Linguistic Turn

<sup>58</sup> representation

نوزدهم مقارن با حرکت چرخش زبانی استفاده از زبان را برای توصیف جهان متوقف کرد و بجای آن تمرکز روی خود زبان را شروع کرد.

ناگهان زبان دیگر یک ابزار ساده و قابل اعتماد نبود. تجزیه و تحلیل زبانی عموماً جایگزین متافیزیک<sup>59</sup> (ماوراء طبیعه) شد زیرا به تدریج معلوم می شد که زبان دیگر پنجره شفاف نیست تا بتوان از درون آن بدون غرض یک جهان را مشاهده کرد، بلکه زبان به مانند یک پروژکتور اسلاید می ماند که تصاویر را روی پرده منعکس می کند تا ما آن ها را مشاهده کنیم. زبان من در خلق دنیای من یاری می رساند و **ویتگن اشتاین**<sup>60</sup> هم اظهار می کند که محدودیت زبان من همان محدودیت دنیای من است.

به جهات بسیار "چرخش زبانی" درست نام دیگری برای جابجائی قطعی مدرنیته به پست مدرنیته است. در جائی که هر دو فرهنگ پیشا مدرن و مدرن زبان را بسادگی و با بی ریائی به عنوان زبان خود آن را برای رویکرد به دنیا استفاده کردند، ذهن پست مدرن روی پاشنه پای خود چرخید و شروع کرد به تمرکز روی خود زبان. هرگز چنین پدیده ای تا بحال در سراسر تاریخ بشر رخ نداده است.

فیلسوفان تحت تاثیر این چرخش زبانی غیر معمول، به زبان به عنوان ابزاری ساده و مطمئن نگاه نکردند. زبان دیگر ابزار گزارش، نمایانگر یا توصیف کننده دنیا نمی باشد. زبان بیشتر دنیاها را خلق می کند و از این خلقت قدرت می سازد. زبان خلق می کند، تحریف می کند، حمل می کند، فاش می کند، پنهان می کند، مجاز می کند، سرکوب می کند، توانگر می کند، مجذوب می کند. چه خوب چه بد، زبان خودش یک نیمه خداست و فلسفه هم از این پس نهایت توجه خود را روی قدرت اقتدار آن متمرکز می کند. از تجزیه و تحلیل زبانی به بازی های (گیم) زبان، از ساختارگرایی<sup>61</sup> به پسا ساختارگرایی، از نشانه شناسی<sup>62</sup> به نظریه نشانه ها<sup>63</sup> از رویکرد زبانی به نظریه عمل سخنرانی، بنابراین فلسفه پست مدرن بیشتر فلسفه زبان است و این هم دقیقاً به این معناست که ما بجای این که از زبان به عنوان یک ابزار برای درک واقعیت استفاده کنیم بهترست تمرکز دقیق خود را بر روی خود این ابزار شروع کنیم (پی نوشت 5).

و بالاخره در این جهان جدید عجیب زود یا دیر اکثر راه ها به **فردیناند دا سوسور**<sup>64</sup> ختم می شود.

### زبان است که سخن می گوید

ردپای اکثر گرایش های پسا ساختارگرایی پست مدرن را می توان در اتصال با تحقیقات درخشان و پیش گام زبان شناس معروف **فردیناند دا سوسور** یافت. کارهای **سوسور** به ویژه در دوره زبان شناسی عمومی (1916)<sup>65</sup> که پایه اصلی زبان شناسی مدرن بود، نشانه شناسی (نظریه

<sup>59</sup> metaphysic

<sup>60</sup> Ludwig Wittgenstein(1889-1951)

<sup>61</sup> structuralism

<sup>62</sup> semiology

<sup>63</sup> semiotics

<sup>64</sup> Ferdinand de Saussure(1857-1913)

<sup>65</sup> Course in General Linguistics(1916)



نشانه‌ها، ساختارگرایی و همچنین پسا ساختارگرایی و خمیره بینش او که هم اکنون هم بمانند یک قرن پیش که ارائه شده بود قانع کننده است.

طبق نظریه سوسور یک نشانه<sup>66</sup> زبانی از مواد دال<sup>67</sup> (واژه نوشته شده، واژه گفته شده، علائم روی این صفحه) و یک مدلول<sup>68</sup> مفهومی (آن چه که پس از دیدن یک دال در ذهن شکل می گیرد) تشکیل می شود، این دوتا چیزی غیر از مرجع<sup>69</sup> واقعی هستند. برای نمونه، زمانی که شما یک درخت را نگاه می کنید، خود درخت واقعی مرجع است، واژه نوشته شده "درخت" دال است و در زمانی که واژه "درخت" را می خوانید آن چه که به ذهن متبادر می شود (مثل تصور، فکر، تصویر ذهنی یا مفهوم) مدلول است. دال و مدلول روی هم رفته نشانه را شکل می دهند. اما سوسور می پرسد آن چه چیزی است که نشانه را دارای معنی می کند، یا برآستی معنی را یکدکش می کشد؟ این چیز نمی تواند خود واژه باشد زیرا برای مثال واژه "bark" در عبارات از معنایی گوناگون برخوردار است، مثل در عبارت "پارس کردن سگ" معنی پارس کردن، در عبارت "پوست درخت" معنی پوست را دارد. بنابراین واژه "bark" دارای معنی است اما این که در چه جمله ای آورده شود می تواند معانی گوناگون داشته باشد (یک واژه یکسان در عبارات متفاوت از معانی کاملا متفاوتی برخوردار است). حتی یک عبارت هم در یک جمله بزرگ تر از معنای خاص خود برخوردار است، این روند تا نهایت در کل ساختار زبانی هم ادامه دارد. اساسا یک واژه بخودی خود از معنا تهی است زیرا یک واژه یکسان می تواند از معانی گوناگون در ارتباط با متن و ساختاری که در آن جلوس می کند برخوردار باشد. بنابراین سوسور تاکید می کند که ارتباط میان تمام خود واژه هاست که معنا را تثبیت می کند. بله، اینست بصیرت عمیق سوسور، یک عنصر بی معنا تنها بوسیله فضیلت کل ساختار از معنا برخوردار می شود. (اینست شروع ساختارگرایی، کمابیش تمام مدارس این تفکر بطور کلی یا جزئی خود را در ارتباط با سوسور مرتبه بندی می کنند. نسل جدید دانشمندان که وجوه آثار سوسور را شامل می کنند، که بواقع کشف برجسته ای بود، از جمله، Levi-Strauss، Jakobson، Piaget، Lacan، Barthes، Foucault، Derrida، Habermas، Loevinger، Gilligan ....)

به عبارت دیگر و بدون تعجب هر نشانه ای یک هولون است، یک متن درون متن و درون متن، تا سرتاسر شبکه. و این همان چیز است که سوسور می گوید، زبان بطور کلی ابزار مشورتی برای تعیین معنای یک واژه است (پی نوشت 6).

### معنا وابسته به متن است

در این ارتباط ما روی اهمیت عقبه فرهنگی متن که بوسیله پست مدرنیست ها (بویژه با هایدگر آغاز می شود) تاکید می شود شروع می کنیم. معنا برای من بوسیله شبکه ای از عقبه متنی که اکثرا من در باره آن ها درک کمی دارم خلق می شود. من این معنا را نمی سازم بلکه این معناست که مرا می سازد. من بخشی از این عقبه فرهنگی وسیع هستم، فرهنگی که حتی در بسیاری از موارد، من اثری از منبع آن نمی یابم.

<sup>66</sup> sign

<sup>67</sup> signifier

<sup>68</sup> signified

<sup>69</sup> referent

به عبارت دیگر آن گونه که من درک می کنم، تعبیر ذهنی من) **سمت چپ بالایی** (در شبکه میان ذهنی و متن فرهنگی ما) **سمت چپ پائینی** (که ابزار است برای خلق تعبیر خود معنا خواستگاه دارد. این موضع دقیقاً می رساند که معنا وابسته به متن است و این که چرا bark سگ با bark درخت متفاوت است را قابل فهم می کند. ضمناً این که چرا حالات شعوری فرد باید بمقداری درون یک متن فرهنگی تعبیر بشود، و بدین دلیل است که هر نظریه جدی پست مدرن باید کوشش کند تا در جهت حساسیت تمام متنی<sup>70</sup> قدم بر می دارد (برای مثال تاکید روی طبیعت بی پایان هولونی شعور) (پی نوشت 7).

نه فقط این که معنا بطرق گوناگون وابسته به متنی است که خود را در آن می یابد، خود متن ها هم در واقع بی پایان یا بی مرز هستند. بنابراین در نهایت هیچ راهی برای تسلط بر معنا و کنترل آن وجود ندارد (زیرا من می توانم همیشه یک متن دیگری را تصور کنم که تعبیر کنونی را تغییر دهد). در حقیقت این **جوناتان کولر**<sup>71</sup> (یکی از با نفوذ ترین کسان در جنبش پست مدرن) بود که تمام ساخت شکنی را این گونه جمع بندی کرد: "یکی می تواند ساخت شکنی را در دو اصل نقش تعیین کنندگی متن در پیدایش معنا و گسترش بی نهایت متن شناسائی کند" (پی نوشت 8).

من این گونه می توانم مطرح کنم که متن ها برآستی بی پایان هستند، دقیقاً به این دلیل که واقعیت از هولون های درون هولون ها درون هولون های نامحدود، بدون سر و ذیل قابل تشخیص ترکیب یافته اند. حتی تمام جهان امروز بخشی از جهان لحظه بعدی است. هر کلی همیشه جزئی است بی پایان. بنابراین هر متن قابل درکی بی پایان است. به این معنا که کاینات هولونی یا متنی است در تمام جهات بسوی بالا و پائین.

### بی دورنمایی انتگرال

دومین حقیقت مهم پست مدرنیسم که می گوید معنا وابسته به متن است به متن گرائی هم موسوم است، که ضمناً به یک نوع رویکرد به واقعیت بروش دورنمایی متکثر هم گفته می شود. هر دورنمای منفردی به نظر جزئی، محدود و حتی تحریف شده می آید. بنابراین تنها دورنماهای متکثر و متن های متکثر می تواند پی گیری دانش را به گونه موفقیت آمیزی به جلو سوق دهد. این نگرش "متنوع گرا" سومین حقیقت کلی پست مدرنیسم است.

**جین گبسر**<sup>72</sup> که در رابطه با مفهوم جهان بینی شهره است عبارت بی دورنمایی انتگرال را معادل تکثر دورنمایی یا دورنمایی متکثر بکار می برد، که من به آن سعه صدر<sup>73</sup> یا منطق شبکه ای<sup>74</sup> اطلاق می کنم. "بی دورنما" به معنای امتیاز ندادن به تنها یک دورنمای خاص است، برای بدست آوردن یک نظر کلّیت گرا و انتگرال ما به یک رویکرد بی دورنما نیاز داریم، آن چه که گبسر به درستی از عبارت بی دورنمای انتگرال استفاده می کند.

**گبسر** شناخت بی دورنمای انتگرال را در مقابل معقولیت (عملیاتی) رسمی<sup>75</sup> یا آن چه که به

<sup>70</sup> all-context sensitivity

<sup>71</sup> Jonathan Culler(1944~)

<sup>72</sup> Jean Gebser(1905-1973)

<sup>73</sup> vision-logic

<sup>74</sup> networklogic

<sup>75</sup> formal rationality(formop)

"استدلال دورنمائی"<sup>76</sup> گفته می‌شود مطرح می‌کند، اشاره به تمایلی است که از درون لنز تنگ تنها یک، یا دورنمای منولوگی به کل واقعیت‌ها نظر می‌اندازد. در جایی که استدلال دورنمائی تمایل دارد برای تنها یک دورنمای خاص برای یک موضوع خاص امتیاز قائل شود سعه صدر بدون این که امتیازی برای دورنمای خاصی قائل باشد تمام دورنماها را شامل می‌کند و در نهایت کوشش می‌کند تا به یک کل انتگرال دسترسی یابد، متن‌های متکثر درون متن‌ها تا کشف کاینات همچنان ادامه می‌یابد، نه بصورت یک استایل زمخت و مطلق گرانه بلکه در یک کلیت سیال و پرده‌منقوش چند بُعدی.

دقیقا آن چه که رفت درست موازی با موضع ایده آلیست هاست، تفاوتی که روی میان استدلالی که بیشتر رسمی و نمونه‌ای، قابل تحلیل تجربی است با استدلالی که دیالوگی، دیالکتیکی و گرایش شبکه‌ای است (سعه صدر) پافشاری می‌کنند. آن‌ها موضع اولی را *Verstand* و موضع دومی را *Vernunft* می‌گویند. آن‌ها *Vernunft* یا سعه صدر را پیشرفت فرگشتی متعالی در مقابل *Verstand* که بیشتر به معقولیت رسمی اشاره دارد عنوان می‌کنند (پی‌نوشت 9).

**گبسر** هم معتقد است که سعه صدر در مقابل استدلال رسمی یک پیشرفت فرگشتی متعالی است. نه او نه ایده آلیست‌ها تنها نیستند. همان‌گونه که بارها دیدیم بسیاری از نظریه‌پردازان از جمله **یورگن هابرماس**<sup>77</sup> و **کارول گیلیگان**<sup>78</sup> از کسانی هستند که معتقدند نوع پسا رسمی<sup>79</sup> شناخت دیالکتیک نسبت به معقولیت رسمی، استدلالی عالی‌تر و شامل‌کننده‌تری هست (آن‌گونه که در جدول‌های آخر کتاب آمده است). تحول پیشرفت شناخت از سطح رسمی به پسارسمی همان تحول فرهنگی از مدرن به پست مدرن است. البته این تحول شامل مضمونی پیچیده، رابطه چهار کوارنتی است که هم پیشرفت قابل توجه عصر صنعت‌گری به عصر اطلاعات را در خود شامل می‌کند، اما وجه شناختی آن عنصری حیاتی است و در این مسیر جهان پست مدرن در بهترین حالت جهان پسارسمی است.

این سطح سعه صدر نه فقط می‌تواند میان ارتباط‌های<sup>80</sup> عظیمی را نشانه رود ضمنا بخش ذاتی ارتباطات کایناتی است و بهمین دلیل تنها کاینات را نمایندگی نمی‌کند بلکه اجرای خود کاینات است. بی‌شک تمام وجوه دانسته‌های اصیل مصادیق همین عمل کاینات است اما این سعه صدر بخودی خود می‌تواند خودآگانه این اعمال را تشخیص داده بروشنی منعکس کند. **هگل**<sup>81</sup> هم در نظرات پیچیده پیش‌گامانه خود همان‌گونه رفتار کرد، سعه صدر به‌گونه فرگشتی در هگل سبب هوشیاری او شد. **سوسور** هم درست عینا چنین روشی را در زبان‌شناسی اتخاذ کرد (پی‌نوشت 10). **سوسور** با اتخاذ روش سعه صدر و بکارگیری آن در زبان‌شناسی برای اولین بار در تاریخ ساختار شبکه‌ای آن را آشکار کرد. از موضع سعه صدر جنبش چرخش زبانی در پائین‌ترین مرتبه ارزیابی زبانی قرار می‌گیرد.

<sup>76</sup> perspectival reason

<sup>77</sup> Jurgen Habermas(1928~)

<sup>78</sup> Carol Gilligan(1936~)

<sup>79</sup> postformal

<sup>80</sup> interrelationship

<sup>81</sup> Georg Wilhelm Friedrich Hegel(1770-1831)

همین سعه صدر می تواند موجب نوعی نظریه سیستم های پیچیده در علوم طبیعی هم بشود و همچنین حامی موضع مثبت پست مدرنیست ها هم باشد در این که معنا و ابسطه به متن است و متن بی پایان. در تمام این جنبش ها ما ردپای تابناک سعه صدر را می بینیم بگونه ای که حتی شبکه بی پایان میان ارتباطی بافتار ظریف خود کاینات را هم ندا می دهد.

به این جهت است که من معتقدم پذیرش اهمیت هوشیاری به بی دورنمایی انتگرال سومین پیام (معتبر) کلی پست مدرنیزم است.

## اخبار بد

این که همه چیز خوب و بی عیب است کافی نیست، باید ببینیم بجای "اتم باوری"<sup>82</sup> تمایل به "کلیت باوری" وجود دارد، یا بجای روش تحلیلی و تجزیه ای گرایش شبکه ای رعایت شده است یا نه. زیرا باید به این حقیقت آگاه بود که هر وجهی از دانائی ممکن است سقوط کند یا محدود به قشر<sup>83</sup> شود، یعنی در حوزه برون یا در کوادرننت سمت راست جا خوش کند. در حقیقت اکثر مواقع بمحض این که سعه صدر در فرایند فرگشت شجاعانه ظاهر شد تخریب آن بوسیله جنون زمین صاف در دنیای مدرن فراگیر شده است.

## زبان افت می کند

آن چنان که بارها دیده ایم خود این علوم سیستم ها<sup>84</sup> اینکاره هستند. علوم سیستم ها هیچ واقعیت اساسی برای حوزه "من" و "ما" (در تعریف خودشان) قائل نیست و تمام آن ابعاد را به حوزه درهم پیچیده "آن ها" در یک سیستم دینامیک فرایند شبکه ای تقلیل می دهند. این هم به ظاهر سعه صدر است اما از نوع فلج شده آن، لنگان و به زنجیره شده در تختخواب فرایند برون و آن های تجربی. این هم نوعی کلیت باوری است اما بیشتر کلیت باوری در حوزه برون که کاملاً حوزه درون را بغارت برده و کم ترین اعتباری برای کلیت باوری قلمروی گسترده سمت چپ (برای "من" و "ما") قائل نیست. اکنون قید شخص سوم از نوع اتم باوری نیست، قید شخص سوم بلکه از نوع کلیت باوری در هم تنیده است.

دقیقا چنین سرنوشتی در انتظار ساز و کار کلی پست مدرن است. با وجود آغازی برای اصرار قابل تحسین بر سعه صدر و هوشیاری به بی دورنمای انتگرال اما هنوز ناتوان در فرار از دست جاذبه شدید زمین صاف، ساز و کار جنبش پست مدرن غالباً می تواند به گونه ظریفی حتی به ورطه تقلیل گرانه سوق پیدا کند. آن ها نوعی استدلال های عالی و نوینی هستند، بله، اما استدلالی که در تله ی زمین صاف گرفتار است. این ها نمونه چرخش دیگری بر روی کلیت باوری زمین صاف، یکه انگاری مادی و جنون منولوگی است. پست مدرنیست ها همچنان تسلیم فاجعه مدرنیته هستند اگر چه با صدای بلند اعلام می کنند که بر آن فائق آمده، آن را واژگون کرده، آن را ساخت شکنی یا حتی منفجر کرده اند.

<sup>82</sup> atomistic

<sup>83</sup> surface

<sup>84</sup> systems sciences

## عمق تعطیل می شود

در حقیقت، پست مدرنیسم اکثراً در نهایت گرایش غیر معمول به درازا (طول افقی) پیدا می کند و در کل عمق را انکار می کند. مثل اینست که تحمل رنج یورش تجاوز زمین صاف با تجاوزگر همسان شناخته شود. پست مدرنیسم قشرها را به آغوش می کشد، از قشرها دفاع می کند، قشرها را تکریم می کند و بالاخره تنها قشرها هستند و بس. فقط زنجیره تو در توی قشرها هستند، همه چیز تکست (متن- م) مادی است، در زیر قشر چیزی وجود ندارد، تنها قشر است و بس. آن گونه که برت ایستون الیس<sup>85</sup> در رمان روان پریشی آمریکائی<sup>86</sup> توصیف می کند: چیزی تحت عنوان " > سخاوتمندی اسپیریت > <sup>87</sup> که پذیرفتنی باشد وجود ندارد، این عبارت مبتذل و چیزی شبیه شوخی است، ..... واکنش به آن بی فایده است، دنیا بی معناست. آن چیزی که همه معنا را در آن جستجو می کنند تنها قشر، قشر و قشر است. این تمدنی بود که من می بینیم، گول پیکر و ناهموار ".

روبرت آلتر<sup>88</sup> پس از خواندن داستان تونل<sup>89</sup> نوشته ویلیام اچ گاس<sup>90</sup> که بسیاری آن را بدیع ترین اثر پست مدرن می نامند به این نتیجه می رسد که راهبرد قابل ذکر این شاهکار پست مدرن اینست که " همه چیز تعمداً به صاف ترین قشر تقلیل می یابد. " این ها زمانی بوقوع می پیوندد که " امکان رجحان دهی به اهمیت گوناگونی ها یا اتخاذ مرتبه بندی معناداری در حوزه های ارزش های اخلاقی، زیبا شناسی " با انکار روبرو شود. هیچ چیز در درون وجود ندارد، قاتل و مقتول، عاشق و خود ارضاء، بشر دوست و ریاکار همگی یکسان در خط احتراز ناپذیری حل می شوند. " این همان زنجیره همسان تو در توی زمین صاف است.

" همه چیز به صاف ترین قشر تقلیل می یابد..... هیچ جایی برای درون باقی نمی گذارد. " این کامل ترین توصیفی است برای زمین صاف، زمین صافی که با مدرنیته آغاز شد، اما این بار بواقع توسط پست مدرنیته تندرو تقویت و تجلیل شد: " آنچه که می شود جستجو کرد همانا قشر، قشر و قشر است ".....

آلتر بدرستی متذکر می شود که علت این گرایش ها ناتوانی یا انکار در پذیرش " رجحان دهی به اهمیت گوناگونی ها یا اتخاذ مرتبه بندی معناداری در حوزه های ارزش های اخلاقی، زیبا شناسی " است. آن طور که ما غالباً می دانیم در دنیای سمت راست، نه درون و نه تمایزات کیفی وجود ندارد. نه حالات شعوری، نه قلمروی هوشیاری فراشخصی، نه فراآگاهی و حیانی، نه فروزندگی روحانی، به عبارتی تمام آن هائی که در حوزه سمت چپ جایگاه دارند دیده نمی شود. تخریب کاینات با قرار دادن آن در سمت راست و قدم گذاشتن در خارج دنیای واقعی نهایتاً سقوط به درون قلمروی کابوسی است که جهان بی کفایت نامیده می شود. در این

<sup>85</sup> Bret Easton Ellis(1964~)

<sup>86</sup> American Psycho

<sup>87</sup> سخاوتمندی اسپیریت تعبیر رابطه دیالوگی و سخاوتمندانه در روابط انسانی است. اشاره به کمک بدون چشمداشت، همدردی و همزیستی و مشارکت اجتماعی است.

<sup>88</sup> Robert Bernard Alter(1935~)

<sup>89</sup> The Tunnel

<sup>90</sup> William H. Gass(1924-2017)

کاینات نه هولارشی<sup>91</sup> درون وجود دارد، نه مرتبه بندی معنادار من و ما، نه گونه ی تفاوت های کیفی، نه عمق، نه الوهیت، نه شعور، نه روح و نه ذات مطلق: " آن چه که می شود جستجو کرد همانا قشر، قشر و قشر است." (پی نوشت 11)

پست مدرنیسم تندرو با وجود این بینش شایسته که باید به تمام چشم اندازها گوش فرا داد، از طرفی معتقد است هیچ چشم اندازی برتر از دیگری نیست، بنابراین دچار باور متناقضی شده است (به این دلیل متناقض است که باور خود را شایسته تر از نوع متفاوت می داند). بنابراین هوشیاری به بی دورنمائی انتگرال تحت تاثیر فشار زمین صاف بسادگی تبدیل به جنون بدون چشم انداز می شود. این باور متناقض که هیچ چشم اندازی برتر از دیگری نیست سبب فلج تفکر، آرزو و کنش است در چهره میلیون ها چشم اندازی که هم عمق ارزیابی می شوند، و آن هم به معنی سطح صفر است .

خود **گاس** نگارنده پست مدرن، در شاهکار تونل خود دیسه پست مدرن کامل را توصیف می کند: "همه را مبتذل کردن (to suburp(sic)، آلاینده ها را آلاینده کردن، منفجر شده را منفجر کردن، آشغال را آشغال کردن، تمام آن ها قشر است... هر چه این طرف و آنطرف دنبالش بگردی هیچ درونی وجود ندارد، نه داخلی، نه عمقی".

نه داخلی، نه عمقی، این ممکن است به عنوان یک باورمندی کامل برای پست مدرنیست تندرو خدمت کند. همان گونه که مدرنیته به گنداب گسستگی لغزید، پست مدرنیته هم اغلب به درون قشرها غلطید.

## جمع بندی

سهم گزاری پایدار عصر پست مدرن در اندیشه ی ساخت پنداری بخشی از جهان، یا تعبیر که تمام معانی وابسته به متن است و متن هم هولون وارگی<sup>92</sup> بی پایان است حقایقی هستند که هر نظرگاه جامعی بی شک عزم در آغوش کشیدن آن را می کند. تمام این اندیشه ها می تواند در یک آرایش کلی بدین گونه جمع بندی بشود، در جایی که مدرنیته سه تای کلان را تفکیک کرد پست مدرنیته خواست آن ها را انتگراله بکند. بنابراین در این مسیر با دربرگرفتن، انتگراله کردن و دوری از حذف کردن ها به سرانجام رسید. این راهکار انتگرال نه فقط قلب سازنده پست مدرنیته است بلکه قلب هر روان شناختی و روحانیت انتگرال هم هست.

اما همان گونه که سرنوشت تفکیکات مدرنیته اغلب به گسستگی انجامید، دربرگیرندگی انتگرال پست مدرنیته اغلب با انکار هر گونه تمایزات کیفی، انکار تمام انواع هولارشی ها در جنون بی دورنمائی گرفتار شد. از آن جایی که تنها راه برای رسیدن به هولیزم<sup>93</sup> (کلیت باوری) نیاز به وجود هولارشی هاست، خروجی انکار هولارشی بی شک انکار هولیزم است. بنابراین گریز از

<sup>91</sup> holarchy- سلسله مراتب هولون های هستی از نوع کیفی و کمی، سلسله مراتبی که هرگز پست مدرن نمی پذیرد. در هولارشی (Transend and Include) هیچ سطحی حذف نمی شود بلکه شامل می شود اما از آن فراروی می شود. ویلبر به این فرایند (Transend and Include) می گوید- م

<sup>92</sup> holonic

<sup>93</sup> holism

جهان هولیزم تمایل به جهان تلنبارگرائی<sup>94</sup> (هیپیزم) است. این تمایل به جنون گوناگونی ها منجر می شود زیرا راهی برای انتگراله و هم آهنگ کردن صداهاى متکثر یافت نمی شود. هیچ موضعی ذاتاً برتر از دیگری نیست، تمام هیرارشی (سلسله مراتب) ها به حاشیه کشیده می شوند و باید حذف شوند، باید با تمام صداها برابر برخورد کرد بدون به حاشیه راندن و قضاوتی.

در ساز و کار پست مدرن تناقض ذاتی وجود دارد، خلاصه این که موضع فراگیر تکثر گرائی آن ها تکیه بر شناخت سعه صدر پسارسمی و بی دورنمائی انتگرال دارد. چنین موضعی خود محصول حداقل پنج سطح پیشرفت در هیرارشی (حسی حرکتی<sup>95</sup> به پیشا عملیاتی<sup>96</sup> به عملیاتی عرفی<sup>97</sup> به عملیاتی رسمی<sup>98</sup> به پسا رسمی) می باشد. در حالی که از موضع پیشرفت در سطوح عالی است که پسا عرفی (سنتی)، پسا رسمی و هوشیاری تکثرگرا به نحو شکوهمندی خواستار رفتار مناسب و عادلانه با تمام مردم است، اما پست مدرنیزم اهمیت هر گونه پیشرفت سلسله مراتبی را انکار می کند. آن ها مصرأ ادعای این که سطح شعور جهان محور برتر از شعور قوم محور است را انکار می کنند، خلاصه آن ها موضع خود را کاملاً انکار می کنند. تکثرگرائی در نگاه اول تنها از سطح عالی پیشرفت پسارسمی، هوشیاری پسا عرفی است که ممکن می شود! انکار پیشرفت و فرگشت انکار کامل تکثرگرائی و غلطیدن در پوچی، جزء دنیای قشری برابر، جایی که گوناگونی کیفی و هولارشی ها تماماً محو می شوند نیست. به این دلیل است که پست مدرن تکثرگرا همیشه با این معضل که چرا ما باید نازیسم و kkk<sup>99</sup> را مردود بدانیم روبرو است. اگر تمام مواضع برابر هستند چرا نیاید همه آن ها را هم شامل کنیم؟ موضع آن ها جنون بی دورنمائی است.

پست مدرنیزم با مهم شماردن حقایق نسبی گرائی، تکثرگرائی و گوناگونی فرهنگی در باز کردن دنیای مملو از صداهاى متکثر پیش قدم شد اما سپس با عقب نشینی تنها به مشاهده گر پژمردگی تکثر صداها به بزرگی برج بابل شد، شرایطی که هر صدائی برای خود ادعای اعتبار کند اما تنها برخی در عمل ارزش دیگران را محترم بشمارند. هر کدام آزاد بودند راه دلخواه خود را به پیمایند، شرایطی که هر کس به راهی بسیار متفاوت روان شد. چنین شرایطی لزوماً آن گونه که ادعا شده بود آزادی صداهاى متکثر را به ارمغان نیاورد، بلکه بیشتر این شرایط موجب سراسیمگی، پراکندگی و از خود بیگانگی و پرتاب به گوشه ای در دنیای متلاشی شده گردید، آن جایی که با خود به تنهایی روزگار گذراند و نهایتاً در قشرهای برابر بُر بخورند تا نهایتاً نوب شوند. پست مدرنیزم ساخت شکن علی رغم کوشش برای فرار از زمین صاف، به عکس به قهرمان نداگر آن تبدیل می شود.

از طرفی پست مدرنیزم ساخت گرا با طرح تکثر متن ها که از ایده تکثرگرائی منتج شده بود در اقدامی پیشرو آن ها را به بافتار شبکه ارتباطی متقابل بدل کرد. (شما می توانید تفصیل آن را

<sup>94</sup> heapism

<sup>95</sup> sensorimotor

<sup>96</sup> preoperational(preop)

<sup>97</sup> conventional operational(conop)

<sup>98</sup> formal operational(formop)

<sup>99</sup> اشاره به سه گروه سفید پوست آمریکائی تندرو، ضد محاجران خارجی و اشاعه دهنده تنفر نسبت - Ku, Klux, Klan(KKK) به خارجی های امریکا است. گروه اول در نیمه دوم قرن نوزدهم، گروه دوم در اوایل قرن بیستم و گروه سوم در نیمه اول قرن بیستم در امریکا ظاهر شدند. - م

روی جداول مشاهده کنید)(در انتهای کتاب مرجع- م). تحت هر عنوانی می توان گفت نسبی گرائی متکثر راه را برای هولیزم انتگرال باز کرد. خصوصا در ایده های، Deirdre Kramer، Gisela Labouvie-Vief، Jan Sinnott، Don Beck<sup>100</sup>، Clare Graves<sup>101</sup>، Susanne Cheryl و King، Blanchard-Field، William Perry و Cook-Greuter، Kitchener و Armon (این بی دورنمائی انتگرال یا وحدت در گوناگونی یا انتگراله کردن جهانی به خروجی میان ارتباطی جهانی، حجرگان درون حجرگان تو در تو و هولارشی بی کران و هم آغوشی غنی متقابل منتهی شد تا تلنبارگرائی متکثر را به هولیزم انتگرال بدل کرد .

(با عاریه گرفتن از سیستم سلسله مراتبی دینامیک های مارپیچی<sup>102</sup> شعور، نیرومندی قابل توجه پست مدرنیسم در آن جاست که از سطح نارنجی ماتریالیسم علمی به سطح سبز تکثرگرائی ارتفاع بیابد و بدین صورت با جدیدت بدیع به بیشتر دربرگیرندگی و حساسیت نشان دادن به معقولیت های به حاشیه رانده شده پرداخت. اما نقطه ضعف سبز تکثرگرائی در ذهن گرائی و نسبی گرائی است که دنیای متلاشی و تکه پاره شده ای را از خود بجای می گذارد. خود کلار گریوز<sup>103</sup> تاکید می کند که " این مجموعه جهان را نسبی گرانه می بیند. افکار نشان می دهد که تقریبا نگاه آن ها به هر چیز تقریبا به گونه رادیکال و مصّرانه بر پایه نسبی گرانه و ارجاع به چارچوب ذهنی انجام می گیرد." بهر صورت اهمیت متن های متکثر برای حرکت به ورای ماتریالیسم علمی است، اگر آن ها در خودشان متوقف شوند به آسانی از ظهور سطح دوم سازندگی که اشاره به ترمیم واقعی تکه پاره شدگی در فرایند آغوش گیری هولون وارگی جهانی رخ داده است جلوگیری می کند. از تحقق این سطح دوم عالی تفکر است که مدل حقیقی انتگرال حاصل می شود، مدلی که مسیر پست مدرنیسم سازنده است.)

پست مدرنیسم برای یک روان شناختی انتگرال حاوی معانی بسیار است. در وهله نخست و بیشترین تاثیر در تاکید مجدد بر این که آن ها موضوعات خود روان شناختی هستند، از جمله ساختن و خلق استعداد خود شعور(خودآگاهی- م). جهان محصول بازتاب تنهای شعور نیست بلکه با مشارکت شعور ساخته می شود، جهان محصول تنها یک درک نیست بلکه محصول میان تعبیری است(پی نوشت 12). تعبیر یک وجه ذاتی کاینات است، "و سیر آن به سمت ذیل" زیرا شعور و درون وجه ذاتی کاینات است، و سیر آن به سمت ذیل، و تنها راه برای دست یابی به درون از طریق درون نگری و تعبیر میسر است. هولون وارگی بی پایان ساختار شعوری پیام نهائی پست مدرنیسم است .

بنابراین هر نظریه انتگرال خردمندانه است تا ابعاد ساخت گرائی، متن گرائی و بی دورنمائی انتگرال را در فرایند تهذیب خود شامل کند. این جمع بندی انتگرالی است که احتمالا ما در حال حاضر به دنبال آن هستیم.

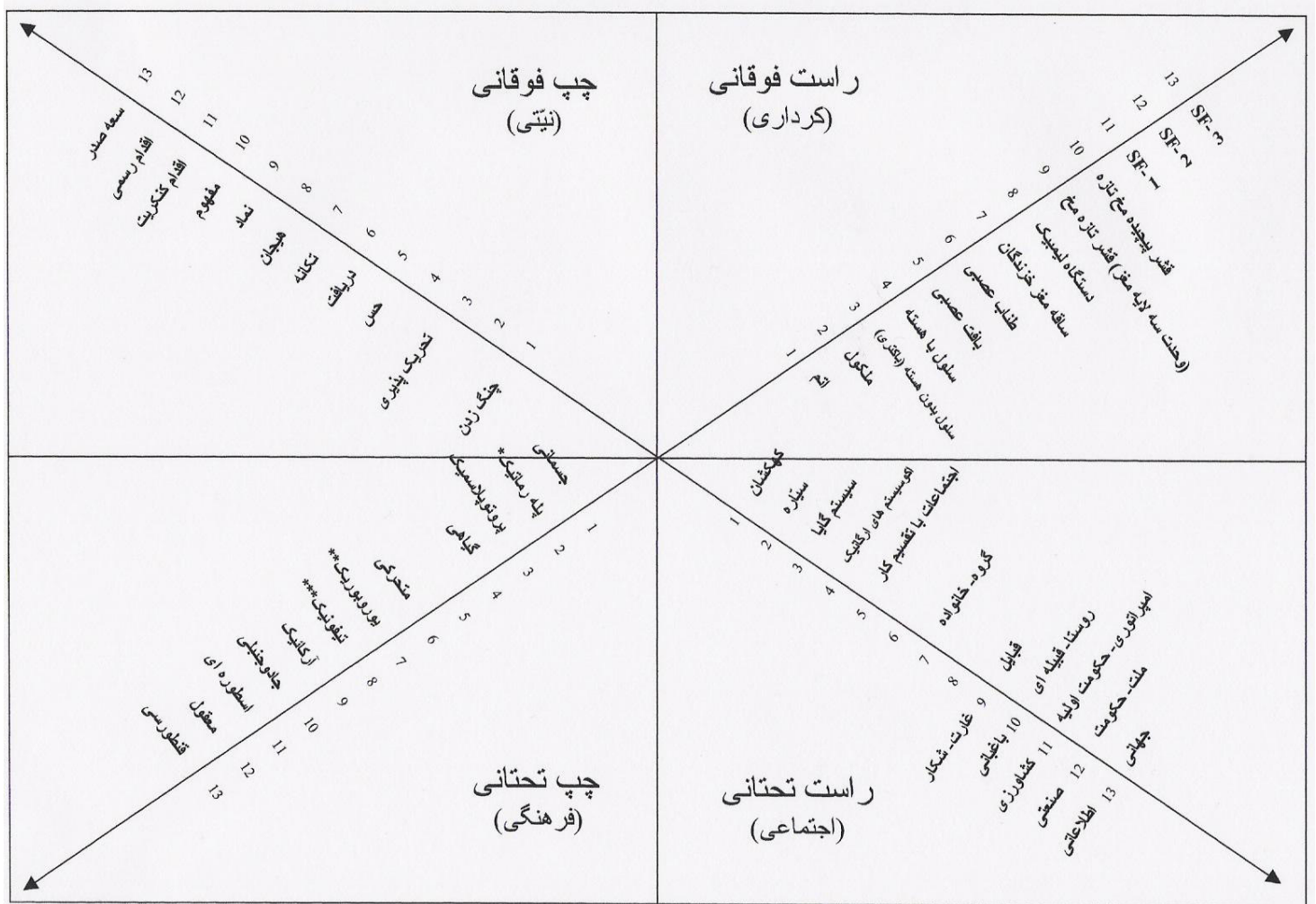
<sup>100</sup> Don Edward Beck(1937-2022)

<sup>101</sup> Clare Graves(1914-1986)

<sup>102</sup> سلسله مراتب دینامیک های مارپیچی (Spiral Dynamics) توسط دون بک معرفی شده است. طبق این سلسله مراتب مدارج تعالی شعور فردی و جمعی در هشت سطح ارتفاعی با استعاره رنگ ها تنظیم شده است. رنگ سبز سطح شعوری معادل انسان مداری(اجماع)، یک سطح بالاتر از رنگ اورنج است که نشان از کوشامنشی(مادی گرائی) دارد- م

<sup>103</sup> Clare Graves(1914-1986)





شکل 5- چهار کوادرننت (برگردان فارسی- م)

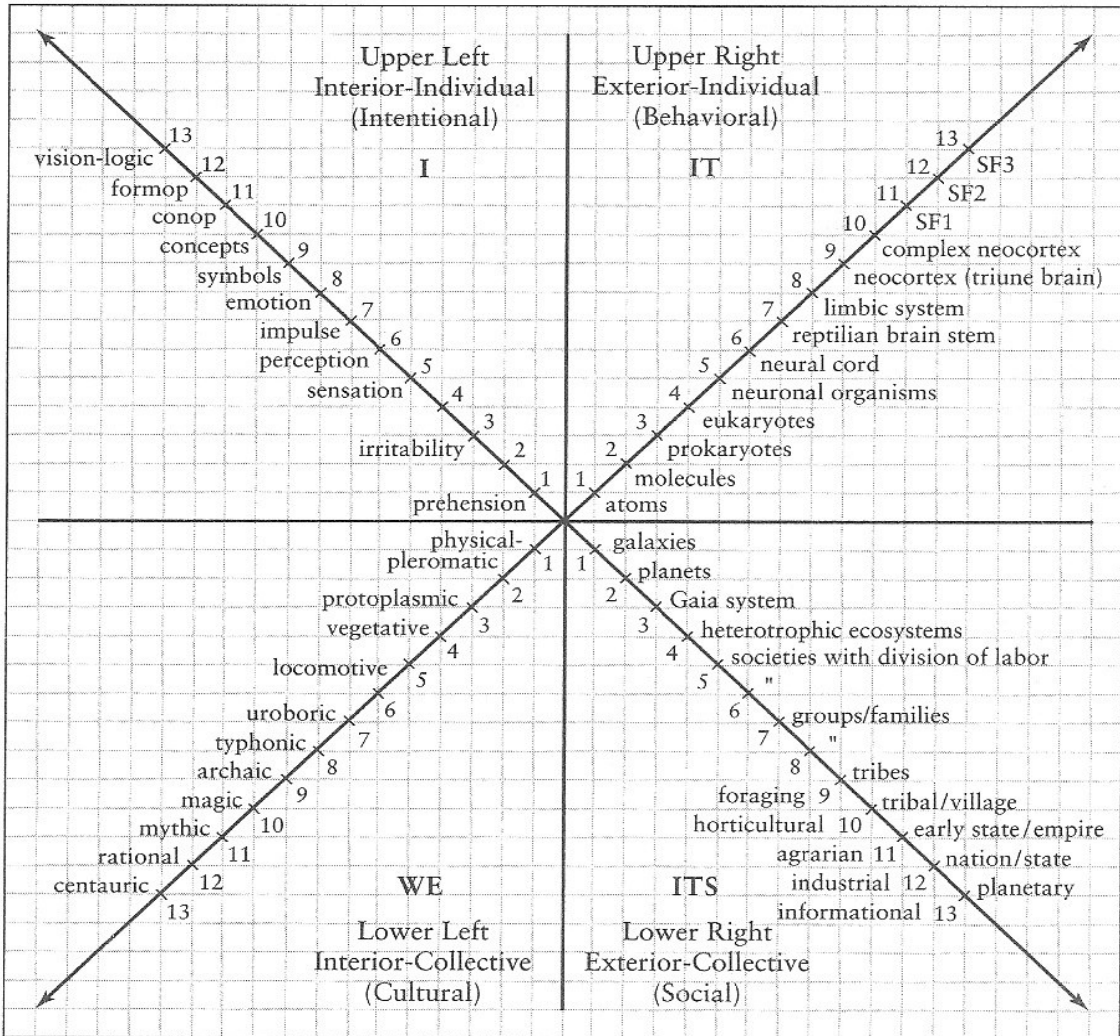


FIGURE 5. *The Four Quadrants*

## پی نوشت ها و منابع:

1- تفکیک هنر، اخلاق و علم برابر با تفکیک من، ما و آن است. تفکیک من با ما به این معناست که افراد از حق و آزادی برخوردارند تا جماعت، حکومت و پادشاهی نتوانند آن را نقض کنند. این تفکیکات کمک بزرگی به پیدایش دموکراسی، الغای مجازات ها و جنبش فمینیسم انجامید. برای بحث بنیادی در این زمینه به کتاب های زیر رجوع کنید:

*The Marriage of Sense and Soul and A Brief history of Everything.*

2- برای تشریح کامل به فصل 9 کتاب زیر نگاه کنید:

*The Marriage of Sense and Soul.*

برای یک بحث سنجیده از هایدگر، فوکو و دریدا در باره پست مدرنیته به کتاب زیر مراجعه شود:

Sex, Ecology, Spirituality, 2<sup>nd</sup> ed.(CW 6)(consult index)

3- به فصل های 4، 12، 13 و 14 کتاب زیر هم نگاه کنید:

Sex, Ecology, Spirituality, 2<sup>nd</sup> ed.(CW 6), chaps. 4,12,13, 14.

4- در باره اهمیت دادن به پیشرفت علمی توسط کون به کتاب زیر مراجعه کنید:

*The Marriage of Sense and Soul.*

جای تعجب نیست که John Searle مجبور می شود در اثر باشکوه خود تحت عنوان ساختن واقعیت اجتماعی<sup>104</sup> با مضمونی متفاوت به مقابله با رویکرد ساخت گرایی تندرانه "ساختن اجتماعی واقعیت"<sup>105</sup> به پردازد. ایده ای که تاکید می کند واقعیت های فرهنگی بر پایه حقایق رایج ارتباطی، خود زمینه ساخت گرایی را فراهم می کند، ارتباطاتی که بدون آن به هیچ وجهی هیچ ساخت گرایی نمی تواند شکل بگیرد. ما برای بار دیگر حقایق نسبی(جزئی) پست مدرنیسم از جمله تعبیر و ساخت گرایی که به عنوان محتویات حیاتی کاینات تا به ذیل ارائه شده است را می پذیریم. اما قصد نداریم بیشتر همدلی کنیم و یا به کوشیم نقش با اهمیت کوادرننت های دیگر و یا حقایق دیگر را به دورنمای نسبی آن ها کاهش دهیم.

5- چرا فلسفه مدرن تقریباً منحصر به فلسفه زبان می شود؟ زیرا سیر تحول ارگانیسم شعور از طرق بسیار مهم ارتباطات زبانی آغاز می شود و بنابراین شعور می تواند به قلمروی زبانی نظر بیاندازد. اما این امر انجام نمی گیرد اگر زبان روی شعور الحاق شده باشد(از راه تجربیات ارتباطی زبانی، انکار نقش خود شعور فردی- م). در این جا طنزی وجود دارد و آن اینست که اغلب فلاسفه پست مدرن از دانشگاه های ادبیات و زبان بیرون آمده اند نه از دانشکده های فلسفه، که نشان از بی تجربگی و ساده انگاری آن ها دارد.

6- تاکید روشنگری<sup>106</sup> استاندارد( و زمین صاف) بر این موضع است که یک واژه بسادگی به این جهت معنا پیدا می کند که اشاره به یک شی داشته باشد یا آن را نمایندگی کند. این دقیقاً یک امر منولوژی و تجربی است. یک فاعل منفرد به یک شی همسان منفرد(مانند یک درخت) نظر می اندازد و سپس خیلی ساده یک واژه را انتخاب می کند تا نماینده شی محسوس باشد. این فرایند درست به عنوان اساس دانش اصیل پنداشته شد. حتی با نظریه های علمی پیچیده هم هر نظریه بسادگی نقشه ای است که حیطة عینی مشخصی را نمایندگی می کند. اگر ارتباطات دقیق باشد نقشه هم حقیقی است، اگر ارتباطات اشتباه باشد نقشه هم قلابی

<sup>104</sup> The Construction of Social Reality

<sup>105</sup> The social construction of reality

<sup>106</sup> Enlightenment

خواهد بود. از آن جایی که علم به عنوان دانش حقیقی پنداشته شد به آسانی مصداق نمایندگی حقیقی و نقشه پرداز شد. **ویتگن اشتاین** فوری اضافه می کند که "ما تصاویری از جهان تجربی می سازیم" اگر این تصاویر با واقعیت جهان مطابقت بکند ما به حقیقت پی برده ایم. این به اصطلاح پارادایم نمایندگی ضمنا به پارادایم بنیانی روشنگری هم معروف است زیرا که به عنوان نظریه کلی دانش میان اکثر فلاسفه با نفوذ روشنگری و نهایتا مدرنیته در کل به اشتراک گذاشته شده است. فلسفه مدرن همواره "بازنمودگرایی"<sup>107</sup> است که به معنای کوشش در شکل دهی یک نماینده دقیق برای جهان است. این پندار بازنمودگرایی در ضمن به "آینه طبیعت" هم مصطلح است زیرا بر این باور است که واقعیت نهائی، طبیعت محسوس بوده و پیشه فلسفه هم تصویر سازی یا منعکس کردن دقیق این واقعیت است.

آن چه مورد پرسش است این است که اهمیت وجودی یا سودمندی این نمایندگی چیست؟ دانش بازنمودگرایی نمونه دانش کاملا مناسبی است برای مقاصد بسیار. اما بیشتر کوششی خشن و تهاجمی بود برای تقلیل دهی تمام دانش ها به تنها نوع نمایندگی تجربی، واقعه ای که بستر فاجعه ی مدرنیته را فراهم کرد. تقلیل اسپیریست فراعقلانی<sup>108</sup> و ذهن دیالوگی به دانش منولوگی حسّی که چیزی جز فروپاشی کاینات تحت رویداد نمایندگی در حوزه **سمت راست** نیست.

**سوسور** با ساختارگرایی اولیه خود برای اولین بار و همواره دقیق ترین و کوبنده ترین انتقادات خود را نسبت به نظریه تجربی دانش عرضه کرد. او تاکید می کند که این نظریه حتی در مورد مثال ساده bark "درخت" هم صدق نمی کند. معنا تنها از راه نگاه عینی حاصل نمی شود بلکه از منظر ساختارهای میان ذهنی بدست می آید، ساختارهایی که نمی توانند از راه کاملا نگاه عینی بدست بیایند. حتی بدون این ساختارهای ذهنی نه می توان و نه امکان دارد به نمایندگی عینی دست یافت. بنابراین کل نظریه های دانش پست مدرن پسا بازنمودگرایی است. از آن جایی که آن ها بجای عملیاتی رسمی بیشتر متمایل به سعه صدر هستند آن ها همزمان گرایش بسیار هم به پسا رسمی دارند. بنابراین آن ها پست مدرن، پسا بازنمودگرا و پسارسمی هستند.

7- در این قسمت برای ساده کردن بحث من خلاصه ویرایش شده مطالب فصل 9 کتاب زیر را نقل می کنم:

### *The Marriage of Sence and Soul (Chap. 9)*

پسا ساختارگرایی پست مدرن در عین این که حاوی اندیشه های برجسته و مطلوب بود زمانی که متمایل به تندروی شد عملا آن ها را بی ثمر کرد. آن ها نیت فردی را در عقبه متن فرهنگی جای نمی دهند و سعی می کنند تا فاعل فردی را کاملا حذف کنند. "مرگ انسان"، "مرگ مولف"، "مرگ فاعل" نتیجه کوشش بی تعارف آن ها برای تقلیل **سمت چپ بالائی** (به چیزی جزء ساختار میان ذهنی) **سمت چپ پائینی** (نیست). "زبان" جایگزین "انسان" و عنوان عامل تاریخ می شود. این **من** نیستم که سخن می گویم بلکه چیزی غیر از زبان بی شخصیت و ساختار زبانی که از بلندگوی **من** سخن می راند نیست.

نقل **فوکو Foucault** از **لاکان Lacan** نمونه ای از میان بی شمار است. او ادعا می کند که "اهمیت **لاکان** در این حقیقت است که نشان داد چگونه ساختار، یا سیستم زبان، نه خود عامل، توانست از طریق سخنوری بیمار علائم اختلال عصبی او را بیان کند،". به عبارتی تقلیل **سمت چپ بالائی** به **سمت چپ پائینی** چیزیست که **فوکو** به "سیستم ناپیدای بدون فاعل" شهرت می دهد. بنابراین **نه من** و **نه میشل فوکو** این واژه ها را نمی نویسیم و **من** در باره آن ها هرگز مسئولیتی ندارم بلکه واقعا زبان همه کاره است (اگرچه این ها از **من** و **میشل فوکو**

<sup>107</sup> نشان دادن چیزی همانند آن چه که در حال نرمال وجود دارد. -م-representational

<sup>108</sup> translogical spirit

پذیرش امتیاز حق نوشته های مولف ناپیدای مفروض را جلوگیری نمی کند).

ساده کنیم، این حقیقت که همیشه هر "من"ی در عقبه "ما" جای گزین می شود گواه اندیشه ناپسندی است که معتقد به عدم وجود "من"، اما سراسر مملو از وجود "ما" می شود، عامل فردی غایب است، تنها شبکه های وسیع میان ذهنی و ساختار زبانی وجود دارد. (کاهن بودائی متذکر می شود: این به هر معنایی که باشد اندیشه anatta یا بی خود شدگی<sup>109</sup> (فنا- م) نیست. زیرا "من" با تهیگی<sup>110</sup> جای گزین نشده است بلکه با ساختار زبانی محدود "ما" که در برخورد با مشکلات واقعی بجای فراروی، آن ها را افزایش داده است یکی شده است).

فوکو نهایتاً موضع رادیکال اولیه خود را مردود دانست، حقیقتی که پست مدرنیست های تندرو با احتیاط نسبت به آن بی اعتنائی کردند. از میان دیگر رخدادها بیوگرافهای پست مدرنیست شروع می کنند به نگارش بیوگرافی عامل هائی که بفرض در وهله اول وجود ندارند، سپس دست به تولید کتاب هائی می زنند که جالبیت آن شبیه شامی بدون غذا است.

برای سوسور مجموعه دال و مدلول یک واحد انتگراله شده بودند (یعنی یک هولون): اما پست ساختارگرایی پست مدرن در یکی از حرکات قابل توجه با کوششی که در تاکید فراوان روی زنجیره تو در توی تنها دال ها کردند این واحد انتگراله شده را تخریب کردند. دال ها، از جمله مواد واقعی یا علائم نوشته شده از ارجحیت قابل توجهی برخوردار شدند. از این جا بود که آن ها از مدلول ها و مرجع های خود بریده شدند و این زنجیره تو در تو یا دال های "شناور رها"، گفته می شود که به هیچ چیز غیر از قدرت، تبعیض یا ایدئولوژی اتصال پیدا نکردند. (ما مکرراً ساخت گرائی تندروانه که شاخصه پست مدرنیسم است را شاهد هستیم: دال ها به هیچ حقیقت یا واقعیت خارج از خودشان متصل نیستند اما به آسانی واقعیت ها را می سازند، راستی، که اگر حقیقت باشد، نمی تواند حقیقت باشد).

زنجیره تو در توی دال ها نیاز اصلی جنبش پسا ساختارگرایی پست مدرن است. پسا ساختاری با بینش سوسور در ساختار شبکه ای نشانه های زبان آغاز شد که ترکیبی از بخش ساخت و بخش نمایندگی بود. اما پسا ساختاری آن چیز است که دال ها را از هر گونه اتصالی بریده است. هیچ حقیقت عینی وجود ندارد (تنها تعبیر) و بنابراین طبق نظر پست مدرنیست های تندرو دال ها بر هیچ چیز جزء قدرت، تبعیض، ایدئولوژی، جنسیت، نژاد، استعمار، نوع گرائی، و غیره استوار نیست (یک بازیگری متضادی که نشان می دهد این نظریه باید به چیزی غیر از قدرت، تبعیض، و غیره متصل نباشد، به همان اندازه که نظریه خبیثانه است، تحقیر آمیز هم هست). تکرار می کنم، اگر حقایق مهم تمایل تندروانه پیدا کنند سبب خود تخریبی می شوند. ما سعی می کنیم حقایق هر دو کوادرنال های سمت چپ و سمت راست را بدون کوشش برای تقلیل یکی به دیگری شامل کنیم، کاری (تقلیل- م) که سبب بی حرمتی به بافتار برجسته ی این حوزه ها می شود. ما بر طبیعت بی پایان هولونی شعور تاکید می کنیم نه بر تنها یک نسخه از آن.

8- در باره ساخت شکنی-

*On Deconstruction*, p 215, my italics.

## 9. See Taylor, Sources of the Self and Hegel.

10- به این دلیل است که ما می توانیم آغاز جلوس پست مدرن را همزمان با پیدایش ایده آلیست ها بدانیم (توجه کنید که بی شک دریدا یکی از آن هاست، آن گونه که هگل می گوید او آخرین قدیمی ها و اولین جدیدی ها است).

11- دنبال کردن تبار شناسی پست مدرنیسم دنبال کردن کوششی است که صرف معرفی مجدد درون و تعبیر شده است، اما با یک سری از واماندگی ها نهایتاً همگی در جهت انکار اهداف اصلی سوق پیدا کرد. ما دیدیم که پست مدرنیسم سعی کرد مجدداً تعبیر، عمق و درون را به کاینات معرفی کند، جهان تنها بوسیله شعور بازتاب داده

<sup>109</sup> no-self

<sup>110</sup> Emptiness

نمی شود بلکه با همکاری شعور خلق می شود، یا به عبارتی جهان تنها حاصل درک ما نیست بلکه یک تعبیر است. تاکید افزون روی تعبیر سبب تندروی شد که بگوید هیچ چیز خارج از تکست وجود ندارد و نهایتاً حقیقت عینی را از جرگه پست مدرن خارج کند. هر زمانی که حقیقت مشکوک شد دیگر راهی برای قضاوت نهائی وجود ندارد و درون به هیچ تبدیل می شود مگر رجوعات ذهنی. عمق کاملاً به سطح قشرهای برابر و جنون بی دورنمایی افت می کند، نه داخلی، نه عمقی، و پست مدرنیسم تندرو به میدان جاذبه ی بسیار قوی زمین صاف سقوط می کند. تبار شناسی پست مدرنیسم ساخت شکن تبار شناسی ناامیدی، پوچ گرائی و خود شیفتگی است. تعهد درخشان ساخت گرائی پست مدرنیسم بدلالی که من در بحث *Boomeritis* و مقدمه CW 7 توضیح داده ام بمقدار زیاد از خط خارج شد. برای آگاهی به نمونه های ساخت گرائی پست مدرنیسم به سری از گلچین های ادبی پست مدرن (David Ray Griffin(SUNY Press) مراجعه کنید. روان شناختی انتگرالی که من ارائه می دهم بر پایه یک روح ساخت گرائی پست مدرنیسم است.

-12 برای یک بحث کامل در زمینه این موضع به کتاب زیر مراجعه کنید:

Sex, Ecology, Spirituality, 2<sup>nd</sup> ed. (CW 6).